

مقدمه

مبحث «زمان و اسطوره» از مباحث بنیادی تفکر و جهان‌بینی هند است. کلیه وجوه اصلی اعتقادات معنوی، مناسک دینی و نوع تلقی از روابط اجزاء هستی به نحوی از انحاء با این دو مبحث مربوط می‌شوند. به عبارت دیگر چنانچه بخواهیم به هویت هندوان پی ببریم و دامنه معرفت خود را در این باب از سطح به عمق سیر دهیم، کلید ورودمان به این وادی پهناور، همانا درک مسائل مربوط به «زمان» و جایگاه «اسطوره» در هنر و فرهنگ خواهد بود. هینریش زیمر (Heinrich Zimmer) محقق صاحب نام در باب هندشناسی است. کتاب ارزنده او تحت عنوان *Myths and Symbols in Indian Art and Civilization* حاوی مطالب مهمی در تبیین مفاهیم فوق است که بخشی از آن را پیش رو دارید.

فصل اول کتاب تحت عنوان *زمان و ابدیت (Time and*

Eternity) مشتمل است بر سه بخش زیر:

۱. رژه مورچه‌ها

۲. گردونه بازبیرایی

۳. خرد زندگی

از آنجا که ممکن است برخی از اسامی و الفاظ خاص فرهنگ و فلسفه دینی هند برای خواننده ایرانی نامأنوس باشد، توضیحات تکمیلی در پی‌نوشت‌ها توسط مترجم ارائه گشته که امید است مفید واقع شوند.

هینریش زیمر

ترجمه دکتر امیرحسین ذکری



زمان و ابدیت

رژه مورچه‌ها

ایندرا^۱، ازدهای غول‌پیکری را به قتل رساند. این ازدها^۲ در قالب یک ابر حجیم بی‌شکل آب‌های آسمان را در شکم خود به اسارت گرفته بود و بر فراز کوه‌ها سیر می‌کرد.

خدا (ایندرا)، آذرخش خود را به سوی جسم پیچ در پیچ ازدها پرتاب کرد و پیکره آن هیولا، چون پشته توفان زده کاه‌های خشک، از هم گسیخت. آب‌ها آزاد شدند و در نهرهایی رشته رشته، دوباره در کالبد جهان جاری گشتند. سیلی که جاری گشت سیل حیات است و به همگان تعلق دارد. این سیل شیره وجود و عصاره مزاج و جنگل‌ها، و خونی است که در رگ‌ها جاری است.

هیولایی که بدان اشاره شد، منافع عمومی را غضب کرده بود. این ظلم بزرگ که چیزی جز جلوه کبر و خودخواهی نیست، به صورت توده‌ای عظیم و نکبت‌بار در میان زمین و آسمان ظاهر گشت و توسط ایندرا به نابودی کشیده شد. عصاره حیات بار دیگر جاری می‌شد. اهریمنان به جهان زیرین عقب‌نشینی می‌کردند، و خدایان به قلّه کوه مرکزی زمین باز می‌گشتند تا از آن مسند اعلی حکمرانی نمایند. در آن ایام که ازدهای مخوف (قحطی) قدرت و برتری یافته بود، عمارت شکوهمند شهر رفیع خدایان ترک برداشته و فرو ریخته بود. اولین اقدام ایندرا بازسازی این کاخ بود.

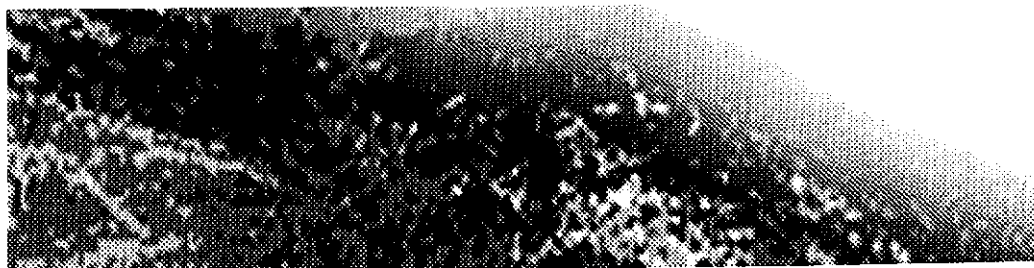
همه ساکنین ابدی شهر، او (ایندرا) را، که منجی وادی آسمان‌ها بود، می‌ستودند. وی که از پیروزی خود سربلند و از قدرت خویش آگاه بود، ویشواکارمان^۳، خدای هنر و صنعت (و معمار خدایان) را فراخواند و به او فرمان داد تا قصری بنا کند که در خور شوکت بی‌همتا پادشاه خدایان باشد.

ویشواکارمان، نابغه اعجاز‌آفرین وادی خدایان، توانست در مدت تنها یک سال اقامتگاهی مشعشع با کاخ‌ها، باغچه‌ها، دریاچه‌ها و برج‌های زیبا و حیرت‌انگیز بنا کند. اما هر چه کار پیش‌تر می‌رفت، بر توقعات ایندرا افزوده می‌شد، و وسعت دید و دقت نظر او فراتر می‌رفت؛ ایوان‌ها، غرفه‌ها، برکه‌ها، بیشه‌ها و تفریح‌گاه‌های بیشتری طلب می‌کرد. برای بازدید و ارزیابی که می‌آمد، بی‌درنگ طرح‌هایی نو و بدیع ارائه می‌نمود تا

به اجرا درآیند. معمار خدایان (ویشواکارمان) که از خواسته‌های مدام و پایان‌نیافتنی ایندرا به تنگ آمده بود، تصمیم گرفت تا از سطوح بالاتر استعانت جوید. پس به برهمنای جهان‌آفرین، اولین تجلی روح جهانی، روی آورد. او (برهما) در مکانی رفیع‌تر از دایره جاه‌طلبی‌ها، ستیزه‌جویی‌ها و افتخارها ماوا داشت. هنگامی که ویشواکارمان مخفیانه خود را به سریر اعلی رساند و از درد دل خود و مشکلات عدیده‌اش سخن گفت، برهما او را دل‌داری داد و گفت: «آسوده خاطر باش و به خانه خود باز گرد.» وقتی ویشواکارمان بازگشت و شیب راه را به سوی شهر ایندرا در پیش گرفت، برهما خود را به فلک اعلی که جایگاه «ویشنو» بود رساند. ویشنو، وجود والایی است که جهان‌آفرین (برهما) فرستاده و نماینده اوست. ویشنو^۴ در سکوتی آکنده از میمنت و سعادت به سخنان برهما گوش فرا داد. آنگاه با حرکت آرام سر به وی فهماند که درخواست ویشواکارمان اجابت خواهد شد.

سحرگاه روز بعد، پسری برهمن^۵، که چوب‌دست زوار را به دست داشت بر دروازه اقامت‌گاه ایندرا ظاهر گشت و حاجب را امر کرد که ورود او را به منظور ملاقات پادشاه به سرورش اعلام کند. دربان فوراً به حضور ولی‌نعمت خود رسید. پادشاه بی‌درنگ خود را به دروازه رساند تا مقدم این مهمان فرخنده را شخصاً گرامی دارد. پسرک برهمن با جسمی لاغر، ده ساله می‌نمود و وجودی تابان از جلوه‌های خیزد داشت. ایندرا درخشش بارز و برتری او را دریافته بود. پسرک با چشمانی سیاه و نافذ و نگاهی سرشار از مهر به میزبان خود سلام کرد. پادشاه در پیشگاه این مهمان مقدس تعظیم کرد و پسرک، با شعف و مهربانی، او را مورد تفقد قرار داد و برایش دعای خیر کرد. هر دو با هم به تالار ایندرا وارد شدند، جایی که پادشاه خدایان رسماً با پیش‌کش عسل، شیر و میوه او را گرامی داشت. آنگاه پرسید: «ای پسر مقدس، برایم بگو که به چه منظور بدینجا آمده‌ای.»

پسرک خوش‌سیم، با صدایی که عمق و لطافت رعدی آرام از ابری پرباران را داشت چنین پاسخ داد: «ای پادشاه خدایان، من آوازه کاخ باشکوهی را که در حال بنای آن هستی شنیده‌ام، و به اینجا آمدم تا سؤالاتی که در ذهن دارم بر تو عرضه کنم. به من بگو که چند سال خواهد



گذشت تا ساخت این اقامت‌گاه باشکوه به انجام رسد؟ چه شاهکارهای مهندسی دیگری باقی مانده که ویشوااکارمان باید به آنها جامه عمل بپوشاند؟ ای والا مرتبت‌ترین خدایان، - کودک در حالی که چهره‌اش به آرامی حرکت می‌کرد با لبخندی معنی‌دار چنین ادامه داد - «هیچ یک از ایندراهای پیش از تو موفق نشدند که چنین کاخی را که تو درصدد ساخت آن هستی به پایان برسانند.»

با شنیدن خبر از ایندراهای گذشته از کودکی کم سن و سال، پادشاه خدایان خود را از باده فتح سرمست دید. پس با لبخندی پدرا نه سؤال کرد: «به من بگو فرزندانم، آیا ایندراها و ویشواکارمان‌های دیگری بوده‌اند که تو آنها را دیده - و یا لااقل در موردشان شنیده باشی؟»

میهمان شگفت‌انگیز به آرامی سر تکان داد. «بله، به راستی که من بسیاری از آنها را دیده‌ام.» نوای سخن او به گرمی و شیرینی شیر تازه گاو بود، اما کلماتی که ادا می‌کرد سرما و لرزشی خفیف در رگ‌های ایندرا پدید می‌آورد. پسرک به سخنان خویش ادامه داد: «فرزند عزیزم، من پدر تو کاشیایا (Kashyapa)، پیرمرد لاک‌پستی و پروردگار نیاکان همه مخلوقات زمین را می‌شناختم. و من پدر بزرگ تو، ماریچی (Marichi)، شعاع نور الهی که پسر برهما (Brahma) بود می‌شناختم. این ماریچی بود که سبب پیدایش روح خالص برهما گشت؛ تنها ثروت و فخر او پرهیزگاری و وفاداریش بود. و باز برهما را که از گل نیلوفر رسته از ناف ویشنو پدیدار شد می‌شناسیم. و خود «ویشنو»، وجود اعظم را، که در امر آفرینش حامی و پشتیبان برهما بود؛ او را نیز می‌شناسم.»

«ای پادشاه خدایان، من بر اژه‌م پاشیدگی وحشتناک جهان آگاه بوده‌ام. من همه را دیده‌ام که بارها و بارها در انتهای هر دور، هلاک شده‌اند. در آن زمان هولناک، تک تک جزئیات و اتم‌ها در دل آب‌های خالص ازلی - همان‌جایی که از آن برخوردار بوده‌اند - ناپدید گشتند. همه چیز به وادی بی‌انتهای اقیانوس خروشان و بی‌پایان باز می‌گردد، جایی که از تاریکی مطلق پوشیده شده و از هر اثر حیات نهی است. آه، کیست که جهان‌های سپری شده، یا خلقت‌هایی که بارها و بارها از آب‌های بی‌شکل و بی‌انتهای جوانه زده‌اند، شمارش کنند؟ کیست که اعصار گذرای جهان را که در پس هم، مستمر و بی‌پایان، ظاهر می‌شوند بشمارد؟ و کیست که در پهنه‌های بی‌نهایت فضا سیر کند و درصدد شمارش جهان‌های پهلو به پهلوئی برآید که هر یک برهما، ویشنو و شیوای خود را دارند؟^۷ و چه کسی ایندراها را خواهد شمرد؛ آنهایی که در عرض هم بر دنیاهای بی‌شماری حکم می‌رانند؛ و آن دیگرانی که پیش از آنها بوده و در گذشته‌اند؛ و حتی ایندراهایی که در هر سلسله‌ای جانشین پیشینیان خود شده، یک به یک بر سریر پادشاهی خدایان جلوس کرده و یک یک در

گذشته‌اند؟ ای پادشاه خدایان، در میان خدمتکاران، هستند کسانی که شمارش دانه‌های شن‌های زمین و قطرات نازل شده باران از آسمان را ممکن می‌دانند، اما هیچ‌کس در هیچ زمان بر شمارش ایندراها موفق نخواهد شد. این چیزی است که داندگان می‌دانند.»

«حیات و پادشاهی یک ایندرا معادل ۷۱ عصر است و هنگامی که ۲۸ ایندرا در گذرند، یک شبانه‌روز برهما سپری شده است. و اما وجود یک برهما، با معیار شبانه‌روز برهمایی فقط ۱۰۸ سال است. برهما در پس برهما می‌آید، یکی فرو می‌نشیند و دیگری طلوع می‌کند؛ گل این توالی بی‌پایان در کلام نمی‌گنجد. پایانی بر تعداد برهماها نیست - چه رسد به ایندراها.»

«اما عوالم موجود در عرض هم، هر یک مهد پرورش برهمایی و ایندراایی است؛ و کیست که تعداد اینها را برآورد کند؟ در ورای دورترین تصورات، در ازدحام فضای خارج، فوج جهان‌ها و عالم‌ها می‌آیند و می‌روند؛ چون بلم‌های کوچک در عرصه بی‌انتهای آب‌های خالصی که جسم ویشنو را تشکیل می‌دهند. از هر منفذ موئین آن بدن، یک جهان (Universe) حباب‌وار می‌شکفت و (دمی بعد) می‌ترکد و محو می‌شود. آیا تو در خود توان شمارش آنها را می‌بینی؟ آیا می‌توانی عدد خدایان همه این جهان‌ها - جهان‌های حاضر و جهان‌های پیشین - را شماره کنی؟»

در خلال سخنان پسرک، فوجی از مورچگان در کف تالار ظاهر شدند. مورچه‌ها با آرایش نظامی در ستونی به عرض ۴ یارد رژه‌ای دیدنی را بر کف تالار به نمایش گذاشته بودند. پسرک به آنها اشاره کرد، قدری مکث نمود، به ایشان خیره گشت، و ناگه قهقهه‌ای غریب سر داد. اما این خنده فوراً در سکوتی عمیق و متفکرانه فرو کشیده شد.

ایندرا با لکنت سؤال کرد: «چرا می‌خندی؟ تو کیستی ای موجود اسرارآمیز که خود را در پس ظاهر فریبنده یک کودک مستور داشته‌ای؟» لب‌ها و حلق پادشاه مغرور خدایان، حال خشک شده بود و صدا در گلویش مرتب می‌لرزید و می‌شکست. «کیستی تو ای اقیانوس تقوی، که در میغ فریبنده‌ای پنهان گشته‌ای؟»

پسرک اسرارآمیز چنین پاسخ داد: «خنده من به واسطه مورچه‌ها بود. اما دلیلش را نمی‌توانم گفت. از من نخواه که این راز را آشکار سازم. رازی که با تبر، درخت پوچی‌های مادی را قطع می‌کند، ریشه‌اش را از بن می‌کند، و شاخ و برگش را پراکنده می‌سازد. این راز چراغی است برای آنها که در ظلمت جهل دست و پا می‌زنند. این راز در خرد اعصار مدفون گشته است، و به ندرت پیش آمده که حتی بر قدسیین آشکار گردد. این راز، هوای باقی زهادی است که وجود فانی را ترک می‌گویند و از آن سبقت می‌گیرند؛ اما فانی‌کننده دنیاپرستانی است که وجودی

مالامال از آرزو و غرور دارند.»

پسرک لبخندی زد و در سکوت فرو شد. ایندرا که ناتوان از حرکت شده بود خطاب به میهمان خردمندش گفت: «ای پسر برهمن» - سخن پادشاه اینک رنگ و بویی از تواضعی آشکار داشت - «من نمی‌دانم تو که هستی. اما چنین می‌نماید که تو تجسم خردی. آشکار ساز بر من این راز عصرها را، و نوری را که شکافنده ظلمت است.»

ایندرا اینک با فروتنی زبان به تقاضا گشوده و آماده فراگیری بود. پس پسرک بر وی دریچه خرد را گشود. «من مورچه‌هایی را، ای ایندرا، دیدم که در رژه‌ای طولانی ره می‌پیموندند. هر یک از آنها روزگاری ایندرايي بوده‌اند. و همچون تو، با تکیه بر تقوی و افعال ثواب به مرتبه پادشاهی خدایان صعود کرده بودند. ولی اکنون، هر یک از آنها پس از بارها تولد مجدد، به صورت مورچه‌ای درآمده‌اند. این سپاه، سپاه ایندراهای پیشین است.

«تدین و اعمال والا، ساکنین جهان را به وادی معرّز عمارت‌های آسمانی، و به مراتب بالا، به مقام برهما و شیوا و حتی به عالی‌ترین مرتبت که جایگاه ویشنو است ارتقاء می‌دهد؛ و از سوی دیگر افعال ناپسند، ایشان را در جهان زیرین، در دوزخ دردها و اندوه‌ها غرق می‌سازد - که با تولدهای مجدد در میان پرندگان، از رجم خوک‌ها و وحوش، در قالب درختان و رویدنی‌ها و یا در شکل حشرات - همراه است. از طریق اعمال است که فرد به وجد می‌آید، یا دلتنگ می‌گردد، و همین اعمال است که او را صاحب یا بنده می‌سازد. توسط اعمال، شخص به کسب رتبه‌های شاهی، برهمنی، خدایی، ایندرايي و برهمایی موفق می‌شود. و باز از راه اعمال است که کسی با بیماری مواجه می‌شود، زیبا یا زشت می‌گردد، یا تولدی مجدد در شکل یک موجود شریر می‌یابد.»

«این است تمامیت جوهر آن راز. این خرد معبری است که از فراز اقیانوس دوزخ به سوی سعادت جاوید رهنمون می‌شود.»

«زندگی در دور بسی شمار زاده شدن‌های مجدد همچون تجسم یک رؤیا است. خدایان ساکن اوج، و درختان و سنگ‌های گنگ زمین، به یک میزان جلوه‌ها و مناظر این صورت خیالند. لیکن مرگ قانون زمان را اداره می‌کند. مرگ با تعیین بخشیدن به زمان بر همه مسلط است. خیر و شر موجودات رؤیا، چون وجود حباب، محکوم است به زوال و فنا. ادوار متناوب و بی‌پایان نیکی و بدی در پس هم می‌آیند (و به وادی نیستی رهسپار می‌شوند). پس خردمند کسی است که به هیچ یک (از این دو قطب فانی) وابسته نشود، نه به شر و نه به خیر. خردمندان اساساً به هیچ چیز وابسته نیستند.»

پسرک سخنان عبرت‌آمیز و هولناک خویش را به پایان رساند و به آرامی به میزبان نگرست، پادشاه خدایان، با

همه شوکت و جلال آسمانیش اینک خویش را بسی بی‌مقدار می‌دید.

در همان اثناء مهمان دیگری با هیبتی غریب به تالار وارد شد.

این تازه‌وارد ظاهری زاهد مآبانه داشت، سرش از موهای درهم پیچیده و نمد مانند پوشیده بود؛ با یک تکه پوست سیاه‌رنگ آهو که به کمر داشت ستر عورت کزده، و بر پیشانی‌ش نشانی با رنگ سفید داشت؛ بر سرش چتر کوچکی از علف سایه افکنده بود؛ بر سینه‌اش دسته مویی حلقوی و عجیب رویده بود؛ موهای محیط دایره پُر و دست نخورده بودند اما در ناحیه مرکز، به نظر می‌رسید که بسیاری از موها ریخته‌اند. این موجود قدسی با گام‌های بلند و استوار به سوی ایندرا آمد، و پسرک در میان آن دو،



شدم که خانه‌ای تملک و یا بنا نکنم، نه به ازدواج تن در دهم و نه در پی فراهم نمودن معیشت و لوازم زندگی باشم. زندگی من از طریق صدقات می‌گذرد. این چتر علفی را نیز بر سر نهاده‌ام تا خود را در مقابل نور خورشید و بارش باران حفاظت کنم؛ و اما در مورد حلقه موی روی سینه‌ام، باید بگویم که این منشا اندوه فرزندان دنیا است؛ اما در عین حال آموزنده خرد نیز هست. با نابودی هر ایندرا یک تار مو فرو می‌افتد. به همین علت است که همه موهای وسط این حلقه ریخته. هنگامی که نیمه دیگر دوره‌ای که به بره‌های کنونی تخصیص داده شده سپری شود، من نیز در خواهم گذشت. ای پسر برهمن، من روزهای زیادی در پیش روی ندارم؛ پس از زن و فرزند و خانه چه حاصل؟

«هر پلک‌زدن و ییشنوی عظیم‌الشان درگذشت یک برهما را ثبت می‌کند. هر چیزی مادون مرتبه برهما، غیرواقعی و خیالی است، مانند اشکالی که با تجمع ابرها ظاهر و با تفرقشان بار دیگر ناپدید می‌گردند. و از این رو است که من تمام توجه و حواس خویش را وقف پاهای نیلوفرین بی‌همتای و ییشنوی اعظم نموده‌ام. ایمان به ویشنو بالاتر از سعادت‌رهایی است؛ چرا که هر لذتی، حتی لذایذ آسمانی، به شکنندگی و ناپایداری یک رؤیا هستند، رؤیایی که در یک نقطه، با تلاقی ایمانمان با آن وجود اعظم، ظاهر می‌شود.

«شیوا، اعطاکننده امنیت، آن بزرگ‌ترین مرشد معنوی، این خرد شگفت‌انگیز را به من آموخت. من در طلب تجربه صورت‌های مسعود و ممنوع‌رهایی نیستم؛ من در این آرزو نیستم که خود را شریک بلندترین عمارت خداوند سازم و از حضور ابدی او بهره‌مند گردم، و نمی‌خواهم که در جسم و آرایش شبیه او باشم، و یا اینکه به بخشی از جوهره مبارکه او بدل شوم؛ و حتی در این آرزو بسر نمی‌برم که روزی به کلی در جوهر او - که به توصیف در نمی‌آید - مجذوب گردم.»

قدیس به ناگاه ساکت شد و در دم ناپدید گشت. او خود شیوا بود؛ که حال به اقامتگاه ماوراء جهان خویش بازگشته بود. در همان اثناء پسر برهمن نیز، که کسی جز ویشنو نبود، از دیده‌ها پنهان گشت. و ایندرا متحیر، بهت زده و تنها ماند.

ایندرا، شاه خدایان، در اندیشه شد؛ تمام وقایع به نظر او یک رؤیا می‌نمود. در وجود او دیگر رقیبتی باقی نمانده بود که شوکت آسمانی خویش را وسعت بخشد و به ادامه ساخت قصرش مبادرت نماید. او ویشوا کارمان را فرا خواند. صنعتگر و معمار ماهر خدایان را به کلماتی شیرین نواخت. تلی از جواهرات و هدایای گرانبها بر وی نثار نموده، وی را گرمی داشت و با مراسمی با شکوه روانه خانه کرد.



روی زمین، چنباتمه زد و همچون صخره‌ای بی‌حرکت باقی ماند. ایندرا شاهوار، در حالی که به نقش میزبانی خود باز می‌گشت تعظیم کرد، و با تعارف شیر ترش آمیخته به غسل و خوردنی‌های دیگر وی را گرمی داشت؛ آنگاه با قدری تملق و در عین حال محترمانه از حال و وضعیت میهمان عبوس خود جوینا شد و بر وی خوش‌آمد نثار نمود. در آن هنگام پسرک رو به مرد قدیس کرد و همان سؤالاتی را بر وی عرضه داشت که ایندرا در صدد پرسیدن آنها بود.

«از کجا می‌آیی، ای مرد روحانی؟ نام تو چیست و چه انگیزه‌ای تو را به این مکان کشانده است؟ اکنون در کجا اقامت داری و این چتر علفی چه معنایی دارد؟ حلقه موی روی سینه‌ات نشان چیست؟ چرا این حلقه در اطراف فشرده است و مرکز آن تقریباً طاس؟ لطف کن ای مرد قدیس، و به این سؤالات اجمالاً پاسخ گوی. من مشتاق شنیدن پاسخ تو هستم.»

مرد روحانی لب به سخن گشود. «من یک برهمن هستم. نام من هاپری (Hairy) است و بدینجا به ملاقات ایندرا آمده‌ام. من می‌دانم که عمر کوتاهی دارم، لذا بر این

پانوشته‌ها:

۱. Indra، خدای باران و دارنده آذرخش در عهد ودایی از قدرتمندترین خدایان بود و لقب پادشاه خدایان را داشت. (مترجم)
۲. وریترا (Vritra) نام ازدهایی است اهریمنی، که آب‌های جهان را بلعیده بود و به همین جهت با ایندرا (خدای باران و رعد) همواره در نبرد و مصافح می‌برد. (مترجم)
3. Vishvakarman.
4. Vishnu.
۵. برهمن‌ها طبقه روحانیون هندو هستند که ذاتاً پاک و مقدس شمرده می‌شوند. (مترجم)
۶. در علم الاساطیر هند، کاشیپا قدیسی است که نام او چندین بار در سرودهای ودا آمده است. این نام در ضمن مترادف با کورما (Kurma) آمده که تجلی دوم و پیشو در شکل لاک‌پشت می‌باشد. (مترجم)
۷. در کیهان‌شناسی هندوی گردش نظام هستی متکی بر سه نیرو یا سه خداست: برهما (خدای خلقت)، ویشنو (محافظ کائنات) و شیوا (خدای نابودی) که از آنها به عنوان تثلیث هندوی یاد می‌شود. در میان این سه قطب ویشنو از مرتبه بالاتری برخوردار است. (مترجم)



ایندرا، شاه خدایان حال در طلب «رهای» بود. او خردمند گشته و اینک فقط می‌خواست که آزاد باشد. پس شوکت پادشاهی و رنج اداره آن را به فرزندش سپرد، و مهیا گشت تا عهد بازنشستگی خود را در گوشه عزلتی در بیابان‌ها به زهد سپری کند. تصمیمی که همسر زیبا و مهربان او شاجی (Shachi) را اندوهناک ساخت.

شاجی، افسرده و گریان، مالا مال از یأس و نومیدی به بریهاسپاتی (Brihaspati) مبتکر خداوند اعجاز خرد - که مشاور روحانی و کاهن خانه ایندرا بود - پناه آورد. به پای او افتاد و به او التماس کرد تا به تدبیری حکیمانه، ذهن همسرش را تصرف نماید و او را از تصمیم هولناکی که گرفته بود منصرف سازد. مشاور کاردان خدایان، که با تمسک به طلسم‌ها و روش‌های خاص خود، نیروهای آسمانی (خدایان) را در تسلط بر عرصه جهان و نجات آن از یوغ اهریمنان یاری کرده بود، متفکرانه به شکایت‌ها و ناله‌های عاجزانه این الهه دلریای آشفته احوال گوش سپرد، و با تکان سری را از اجابت خواسته‌اش آسوده خاطر ساخت. آنگاه با لبخندی ساحرانه دست او را گرفت و نزد همسرش برد. در پیشگاه آن دو ایستاد و در مستند معلم روحانی، سخنانی خردمندانه در باب خواص زندگی معنوی آغاز کرد و بر اهمیت و ارزش معیشت دنیوی نیز تأکید نمود. او برای هر یک اقتضاء و جایگاهی قائل شد. بریهاسپاتی بحث را با مهارت ادامه داد تا اینکه آن سرید شاهرار از تصمیم افراطی خود صرف‌نظر کرد. بدین ترتیب رنج ملکه التیام یافت و به وجدی تابناک بدل گشت.

بریهاسپاتی، خداوند اعجاز خرد، یک بار (مدت‌ها قبل) دستورالعملی برای ایندرا تدوین نموده بود تا به وی شیوه حکمرانی بر جهان را بیاموزد. و اینک دستورالعمل دوم او، دریاب سیاست‌ها و فوت و فن‌های عشق در زندگی زناشویی، تنظیم می‌شد. او در این درس، هنر شیرین ابراز عشق را - که همیشه تازه و با طراوات است، و با زنجیرهای مستحکم (و زیبای) آن می‌توان محشوق را در بند کشید - به نمایش درآورد؛ درس‌های این کتاب ارزشمند بر پایه‌های ژرف و بی‌نقص عشق زوجی استوار است که در زندگی زناشوییشان بار دیگر به یگانگی می‌رسند.

و بدین ترتیب داستان به پایان می‌رسد. داستان اعجاب‌آور پادشاهی که در اوج غرور بی‌پایانش تحقیر می‌شود و بیماری تکبر، که سراسر وجودش را فرا گرفته بود علاج می‌گردد. آنگاه با اعجاز خردی که هم معنوی است و هم دنیوی، به معرفتی دست می‌یابد که از طریق آن به نقش و جایگاه صحیح خود در گردونه بی‌پایان حیات پی می‌برد.*